

نگاهی به مفهوم سیاست*

محمد حسین اسکندری

عضو پژوهشکده حوزه و دانشگاه

سیاست در لغت

در لغت برای واژه سیاست مفاهیم بسیاری ذکر کرده‌اند و در فرهنگ علوم سیاسی نیز مفاهیم اصطلاحی متعددی برای آن به وجود آمده است. ما در این نوشته، نخست به مفاهیم لغوی آن اشاره‌ای می‌کنیم. سپس تعدادی از تعاریف صاحب‌نظران این رشته را درباره کلمه سیاست بررسی می‌کنیم و در نهایت به تعریف مورد نظر و تجزیه و تحلیل آن می‌پردازیم.

واژه سیاست در لغت به معنی پاس داشتن ملک، حراست و نگهداری، حکم راندن، رعیت داری، ریاست، داوری، مصلحت، تدبیر، تأدیب، دوراندیشی، قهر کردن، شکنجه، عذاب، عقوبت، عدالت و غیره آمده است.

مفهوم اصطلاحی سیاست

فرهنگ‌های سیاسی تعاریف مختلفی از سیاست ارائه کرده، که تعدادی از آنها بازگو می‌شود:

- ۱- سیاست politic به معنای آنچه مربوط به شهر، اداره آن و متعلقات آن است.^۱
- ۲- سیاست، فنّ حکومت بر جوامع انسانی است.^۲
- ۳- سیاست اخذ تصمیم درباره مسائل ناهمگون است.^۳
- ۴- سیاست توزیع اقتدارآمیز ارزشهاست.^۴
- ۵- سیاست مجموعه تدابیری است که



* این نوشته درآمدی است در بررسی مفهوم سیاست، امید است نشر این مقالات زمینه‌ای برای تبادل و تضارب آراء فراهم نمایند. فصلنامه از بررسی و تجزیه و تحلیل چنین مقالاتی توسط خوانندگان علاقه‌مند استقبال می‌کند.

۱. فرهنگ جاسمی، ص ۲۵۴.
۲. روبر و ریمون آرون، نقل از فرهنگ جاسمی، ص ۲۵۴.
۳. همان.

4. David Easton, A System Analysis of Political Life, p.p. 57-69. "Politics is the Athouritative allocation of values."

حکومت به منظور اداره امور کشور اتخاذ می‌کند.^۱ ۶- هر امری که مربوط به دولت، مدیریت، تعیین شکل، مقاصد و چگونگی فعالیت دولت باشد از مقوله امور سیاسی است.^۲ ۷- سیاست مسأله‌ای همه‌جانبه و حکومت مسأله اصلی سیاست است.^۳ ۸- سیاست «کاربرد قدرت» و یا «پیکار بر سر قدرت»^۴ است یعنی رقابت و هم‌چشمی سیاستمداران در مبارزه برای به دست آوردن قدرت یا حفظ خویش در موضع قدرت. ۹- سیاست روابط قدرت یا کیفیت توزیع قدرت است.^۵ ۱۰- سیاست به صلاح باز آوردن مردم است به وسیله ارشاد ایشان به راه نجات در دنیا و آخرت و آن از سوی انبیاء برای خاصه و عامه در ظاهر و باطن است و از سوی سلاطین در ظاهرشان و از سوی علماء که وارثان انبیا هستند در باطن ایشان.^۶ ۱۱- السياسة استصلاح الخلق بارشادهم الى الطريق المستقیم المنجی فی الدنيا و الاخرة و وی سیاست را به چهار قسم تقسیم می‌کند که عبارتند از: سیاست انبیا، سیاست خلفاء و سلاطین، سیاست علماء و سیاست و عاظ و تأثیری که بر باطن عامه مردم دارند.^۷ «فمعنی السياسة فی الاصل يطلق علی الرعاية و الترويض فی الدواب فاستعملت مجازاً فی رعاية امور الناس و سمی الراعی لهذا الامر «سیاسیا» فقیل (الوالی یسوس الرعیة) اذا تولی امرها و دبرها و احسن النظر اليها.... فالسیاسة كما ترى رعاية و اصلاح و تقویم و ارشاد و تأدیب، ای هی: صلاح و اصلاح و المتعاطی للامور السياسة مصلح للخلق مرشد الى الحق و دالّ علی الصواب».^۸

تعاریفی که گذشت بیشتر بر یک فن یا یک نوع رفتار یا نهاد و یا پدیده اجتماعی تکیه کرده‌اند؛ ولی تعاریف دیگری از سیاست وجود دارد که با تعاریف فوق کاملاً متفاوت است. این تعاریف با تعبیر مختلف به یک علم یا یک رشته علمی اشاره دارند. ذیلاً به تعدادی از آنها

۱. فرهنگ علوم سیاسی، علی آقا بخشی، ص ۲۰۲. ۲. دانشنامه سیاسی، آشوری، ص ۲۱۲.

۳. امک آیور، نقل از فرهنگ جاسمی، ص ۲۵۴. ۴. دوورژه، نقل از همان منبع.

5. John Schwarzmantel, STRUCTURES OF Power, p. 2-7.

۶. نهانوی، کشف، ج ۱، ص ۶۶۴-۶۶۵، نقل از تاریخ اندیشه‌های سیاسی در اسلام، اصغر حلبی.

۷. غرالی، احیاء علوم الدین، ترجمه خوارزمی، ص ۴۵، نقل از اندیشه سیاسی در ایران، جواد طباطبایی، ص ۸۸.

۸. شیخ عاطف‌الزین، السياسة و السياسة الدولية، ص ۳۲.

اشاره خواهد شد.

۱- لیتره می‌گوید: «سیاست علم حکومت بر کشور است»^۱ ۲- دو ورژه می‌گوید: «سیاست علم قدرت است که توسط دولت به کار می‌رود تا نظم اجتماعی را تأمین کند.»^۳ «سیاست علمی است که به ما می‌آموزد چه کسی می‌برد، چه می‌برد، کجا می‌برد چگونه می‌برد و چرا می‌برد؟»^۴ «سیاست مطالعه دولت است»^۵ «سیاست، مطالعه، اعمال قدرت و نفوذ که به شکل وسیع در جوامع انسانی جریان دارد»^۶ «سیاست بررسی کارکردهای حکومت یا دولت و مدیریت امور همگانی و احزاب سیاسی است»^۵.

این تعاریف یک تفاوت اساسی با تعاریف گذشته دارند و علی‌رغم آنکه تعاریف اول بر یک فن یا رفتار یا نهاد خاصی و یا یک پدیده اجتماعی تکیه کرده‌اند، این تعاریف با تعبیر مختلف در واقع به یک علم یا یک رشته علمی اشاره دارند. در این میان کسانی مثل لنین گفته‌اند: «سیاست بیان متبلور اقتصاد است»^۶ که به روشنی نمی‌توان آن را جزء یکی از دو دسته تعاریف بالا برشمرد، ولی به نظر می‌رسد با تعاریف دسته دوم مشابهت بیشتری داشته باشد.

جمع‌بندی تعاریف

بنابراین در اصطلاح سیاسی، گاهی منظور از کلمه «سیاست» یک پدیده اجتماعی است که به عنوان موضوع «علم سیاست» مطرح می‌شود و محور اصلی و هسته اساسی تحقیق و بررسی آن علم قرار می‌گیرد. گاهی نیز واژه نامبرده به معنی «علم سیاست» به عنوان یک رشته در کنار دیگر رشته‌های علوم انسانی مورد نظر قرار می‌گیرد.

هنگامیکه در تعاریف مختلف «سیاست» دقت کنیم، اختلاف مفهومی واژه «سیاست» به خوبی ملموس است و از این دیدگاه، تعاریف نامبرده به دو گروه اساسی قابل تقسیمند:

۱. فرهنگ جاسمی، ص ۲۵۴ و فرهنگ علوم سیاسی، غلامرضا بابایی و دکتر بهمن آقایی، ص ۳۹۳.
۲. همان.
۳. هارولد لاسول، نقل از فرهنگ جاسمی، ص ۲۵۴.
۴. هارولد لاسکی و ژوونل؛ نقل از فرهنگ جاسمی، ص ۲۵۴.
۵. همان.
۶. فرهنگ علوم سیاسی، علی آقا بخشی.

گروه اول از تعاریف «سیاست» روی نخستین مفهوم اصطلاحی آن تکیه کرده و هدف آنها تعریف سیاست است به عنوان یک پدیده اجتماعی قابل تحقیق و بررسی و به عنوان موضوع یک علم و محور اصلی یک رشته تخصصی.

گروه دوم از تعاریف، علم سیاست را در نظر دارند و منظورشان از «سیاست» یک رشته تخصصی است که در بین سایر رشته‌های تخصصی و در کنار علم اقتصاد، علم حقوق، علم الاجتماع و بقیه علوم انسانی جایگاه خاص خود را دارد؛ چنانکه واژه‌های دیگری نظیر؛ اقتصاد، حقوق و... نیز کم و بیش دارای چنین کاربردی هستند.

نقد و بررسی

هر یک از دو نوع تعریف فوق در زمینه خاص خود نقطه نظرهای گوناگونی ابراز داشته‌اند که اکثراً خالی از کمبود، ابهام، ایراد و انتقاد نیستند که ما در اینجا به بعضی از آنها اشاره می‌کنیم.

۱. دخالت عقاید و ارزشها

در بسیاری از تعاریف جنبه علمی و بی‌نظری صرف رعایت نشده، زیرا، تحت تأثیر افکار و عقاید و ارزشهای خاصی که مورد قبول تعریف‌کننده بوده است ارائه شده، از نفوذ ارزشها و جاذبه‌های مکتبی در امان نبوده‌اند؛ تا آنجا که به عنوان یکی از عوامل مهم اختلاف در تعاریف، روی این حقیقت؛ یعنی متأثر بودن از عقاید و ارزشها می‌توان تکیه کرد.

طبیعی است که به هنگام تعریف واژه سیاست و توضیح موضوع و محور علم سیاست، نباید درگیر چنین اختلافاتی بشویم و تحت تأثیر افکار، عقاید و ارزشهای ویژه مورد قبول خویش قرار بگیریم؛ چرا که در این صورت ما با مخالفین خود و طرفداران مکاتب دیگر نمی‌توانیم زبان مشترک داشته باشیم و با آنها ارتباط برقرار کنیم. بنابراین موضوع علم سیاست مانند هر علم دیگر یک پدیده عینی و یک حقیقت خارجی است که همه اندیشمندان علم سیاست با هر عقیده و طرز فکری که دارند، هر ارزش و مکتبی که پذیرفته‌اند و هر دین و آیینی که در فکر و عمل به تعلیمات، آداب و دستورات آن ملتزم هستند- بر محور آن سخن می‌گویند و در تعریف و تحقیق خود آشکارا یا به طور ارتکازی،

آن پدیده عینی و حقیقت خارجی را مورد توجه قرار می دهند.

بنابراین، گرچه پدیده سیاست یک پدیده انسانی-اجتماعی است که با دیگر پدیده‌های انسانی-اجتماعی آمیختگی و تأثیر و تأثر خاص خود را دارد؛ آنچنان که تصویر و تصور آن به صورت جداگانه و متمایز از دیگر ابعاد انسانی بسیار دقیق، ظریف و مشکل خواهد بود؛ اما در هر حال چیزی است که حقیقت دارد و ما باید آن را به صورت متمایز و خارج از تأثیر دیگر ابعاد، افکار و ارزشهای انسانی تبیین و تعریف کنیم؛ تا اولاً بتوانیم به آنچه که دانشمندان مختلف از واژه سیاست و دیگر واژه‌های معادل آن در زبانهای دیگر هرچند به صورت ارتکازی، قصد می کنند دست پیدا کنیم و با همه آنها درباره یک محور مشترک سخن بگوییم و درباره یک موضوع مشترک تحقیق و بررسی کنیم. ثانیاً، علم سیاست به صورت یک علم مستقل و یک رشته جدا از دیگر رشته‌ها بتواند بر محور این هسته مرکزی و موضوع مجزا شده تشکیل یابد و حد و مرز خود را در بین سایر علوم انسانی پیدا کند.

البته ما نمی خواهیم تأثیر افکار، عقاید و ارزشهای مکتبی را بر سیاست به طور کلی انکار کنیم و یا آن را کنار بگذاریم، سخن اصلی ما این است که در نخستین مرحله‌ای که وارد علم سیاست می شویم و می خواهیم پدیده سیاست را-که یک پدیده نوعی و فراگیر انسانی است و در همه جوامع انسانی با هر مکتب و فکر یا دین و آئین و یا بینش و ارزشی و در هر زمان و مکانی تحقق داشته است-مورد تعریف و تحقیق و بررسی قرار دهیم، ناگزیریم همان را که در همه جوامع تحقق دارد و همان را که یک پدیده و حقیقت نوعی است-برهنه از تأثیر و نفوذ افکار و ارزشهای خاص هر جامعه-در مرحله نخست باز شناسیم و سپس در مراحل بعد تأثیر اختلافات مکتبی، فکری و ارزشی را در حول و حوش مبانی و اهداف، اصول و روشها، شکل و سیستم آن و چیزهایی از این قبیل ملحوظ داریم. نخست لازم است آن حقیقت را که در این زمینه، همه به آن اشاره می کنند، در حول و حوش آن سخن می گویند و مسائل و مشکلات مربوط به آن را به بحث می گذارند پیدا کنیم؛ چرا که در غیر این صورت اختلاف و اتفاق علمای سیاسی بی معنا است چون محور و موضوع واحدی که درباره آن



اختلاف یا اتفاق داشته باشند وجود ندارد و به اصطلاح زبان مشترکی وجود ندارد، بلکه دانشمندان مختلف در زمینه‌ها و موضوعات مختلف و نامرتبط سخن می‌گویند و هر یک درباره مفهوم خاصی از سیاست سخن می‌گویند که با مفهوم مورد نظر دیگری کاملاً متفاوت است. به عبارت دیگر اگر چنین حقیقت واحد و محور مشترکی در بیان سیستم‌های سیاسی حاکم بر جوامع مختلف وجود نداشته باشد اطلاق واژه سیاست بر آنچه که در جوامع مختلف جریان دارد از نوع کاربرد مشترک لفظی بر معانی متعدد و گوناگون آن خواهد بود؛ در صورتی که بدون شک واژه سیاست به صورت مشترک معنوی و با مفهوم و معنی واحد بر سیاست‌های جوامع مختلف اطلاق می‌شود و سخن ما این است که در گام نخست این مفهوم واحد و مشترک را لازم است توضیح دهیم.

بنابراین، می‌توان گفت: برای سیاست دو نوع تعریف قابل ارائه است؛ نخست، تعریف سیاست به عنوان یک مفهوم مشترک و یک حقیقت وابسته به نوع انسان و موجود در همه جوامع انسانی و با قطع نظر از ابعاد مکتبی و فکری و عقیدتی و بار ارزشی مورد قبول هر جامعه. دوم، تعریف کامل مصداق مقبول و مورد نظر آن که طبعاً تحت تأثیر افکار و عقاید تعریف کننده و مکتب و ارزش مورد قبول وی شکل ویژه و مکتبی خاصی پیدا کرده از دید تعریف کننده و جامعه وی کامل و مورد قبول است؛ ولی، از دید جوامع دیگر ناقص و نادرست بوده و پذیرفته نمی‌شود. به نظر ما اینگونه تعاریف که نقطه نظرهای مکتبی را در آن ملحوظ می‌دارند و تحت تأثیر افکار و عقاید خود، قیود ارزشی مقبول خویش را به آن می‌زنند، باید به عنوان نتیجه نهایی بحث و پس از روشن شدن نقطه نظرهای خاص بینشی و حل اختلافات مکتبی و توضیح مبانی و اهدافی که برای سیاست مطرح می‌کنند و روشی که در آن به کار می‌گیرند مطرح شوند و طرح آنها در آغاز ورود به تحقیق و پژوهش علم سیاست و نقطه شروع بحث چندان مناسب نیست و به معنی تلقی قطعی مطالب مبهم و مسائل اختلافی خواهد بود که در آینده و در ضمن بحث باید روشن شود.

پس بر ماست که در اینجا پدیده سیاست را خارج از اختلافات مکتبی، بینشی و ارزشی توضیح دهیم تا چهره واقعی موضوع مورد بحث و محور اصلی اختلافات

اندیشمندان علوم سیاسی از تاریکی و ابهام به نور و روشنایی گراید و آن را به شکلی تعریف کنیم که با سیاست خوب و سیاست بد و با سیاست از دید سوسیالیست، کمونیست، ناسیونالیست، لیبرالیست و نژادپرست و خداپرست و کافر و مسلمان همه و همه قابل تطبیق باشد.

۲. بی‌دقتی در تعیین حد و مرز سیاست

بعضی در تعریف خود از مفهوم اصطلاحی سیاست، حد و مرز آن را دقیق رعایت ننموده به گونه‌ای تعریف کرده‌اند که یا مانع اغیار نیست و قلمرو سیاست را تا امور اخلاقی و عبادی هم توسعه داده‌اند و یا جامع افراد نیست؛ چرا که در حد دولت خلاصه‌اش نموده‌اند. در بین این گروه تعاریف در عین اختلاف عمدتاً به دو محور اصلی بر می‌خوریم که همه تعاریف و یا اکثر آنها مستقیم یا غیر مستقیم به یکی از این دو محور نظر دارند؛ یعنی بعضی سیاست را علم «دولت» می‌دانند و بعضی دیگر آن را «علم قدرت» تلقی کرده‌اند و ما در این جا هر دو تعریف را مورد توجه قرار می‌دهیم:

الف) تعاریف دولت محور: لیتره سیاست را علم فرمان‌روایی دولتها تعریف نموده است.^۱ منظور از دولت در این جا مفهوم وسیع آن یا؛ یعنی یک جامعه ویژه از جوامع انسانی است که به آن، «کشور» یا «ملت» نیز گفته می‌شود و از عنصرهای گوناگونی چون سرزمین، جمعیت، حکومت و حاکمیت تشکیل شده است.

براساس این تعریف، موضوع علم سیاست، یک نوع جامعه است با ویژگیهای خاص خود و بنابراین، علم سیاست شعبه‌ای از جامعه‌شناسی خواهد بود که در عرض جامعه‌شناسی گروه‌های ابتدایی، جامعه‌شناسی شهری و غیره قرار خواهد گرفت؛ زیرا «دولت» از دیدگاه تعریف کنندگان و بنابراین اصطلاح، یک جامعه وسیع، پیشرفته و ملی است با ویژگیهای ناسیونالیستی که نقطه مقابل آن، گروه‌های ابتدایی و جامعه شهری قرار می‌گیرند.

۱. فرهنگ جاسمی، ص ۲۵۴ و فرهنگ علوم سیاسی، غلامرضا بابایی و دکتر بهمن آقایی ص ۹۳.

در همین جا به طور ضمنی خوب است توجه دهیم که با کمی دقت به سادگی می توان دریافت که تعریف سیاست «به علم فرمان روایی دولتها» - با مشخصه هایی که در بالا برای آن ذکر کردیم و توضیحاتی که درباره دولت از دید تعریف کننده آن دادیم - متأثر از جنبه های ارزشی و مکتبی است؛ یعنی تعریف کننده، ارزشهای مورد نظر خود را در این تعریف ملحوظ داشته است؛ چرا که، دولت از دیدگاه تعریف کنندگان متأثر از بینش خاصی است، مفهوم خاص خود را دارد و ارزشهای ناسیونالیستی - به عنوان اصلی ترین ارزشهای جهت دهنده - در آن ملحوظ شده است؛ در حالی که هستند مکتبهایی که ارزش ناسیونالیستی را به عنوان ارزش اصلی مطرح نمی کنند؛ بلکه ارزشهای والاتر را باور دارند که ارزش ناسیونالیستی تحت قید و بند آنها قرار می گیرد و با قرار گرفتن در جهت و قالب و حد و حدود خاصی که مقتضای آن ارزشهای بالاتر است، دیگر نمی تواند مطلوب ذاتی، هدف نهایی و ارزش مطلق باشد. بنابراین، از آن جا که تعریف فوق متأثر از ارزش خاصی است که در نظر تعریف کننده مطلوبیت ذاتی و ارزش نهایی دارد، نمی تواند مورد قبول کسانی باشد که چنین ارزشی را باور ندارند و بر ما لازمست همان طور که قبلاً اشاره کردیم برای ارائه تعریفی به عنوان مفهومی مشترک حتی الامکان تعریفی از سیاست ارائه دهیم که از نفوذ این گونه عوامل خارج باشد.

به هر حال، تعریف فوق امروز مورد قبول بسیاری از اندیشمندان نیست و علاوه بر اشکال فوق، آن را جامع نمی دانند؛ چرا که فرمان روایی دولتها صرفاً بخشی از سیاست را تعریف نموده و در آن، قدرت و سیاست در جوامع دیگری که در عرض دولت هستند نظیر گروههای ابتدایی و جامعه شهری و... به حساب نمی آید و با اینکه جزء سیاست هستند از تعریف سیاست بیرون می مانند.

علاوه بر دو اشکال فوق می توان گفت: ایراد سومی نیز بر این تعریف وارد است؛ چرا که به نظرمی رسد این تعریف، ناظر به سیاست بین الملل باشد و فرمانروایی و حاکمیت و استقلال دولتها را در برابر یکدیگر مطرح می کند و به حاکمیت درونی و سیاستهای داخلی ناظر نیست. شاهد بر این مطلب تعریف دیگری است در همین ردیف که از فرهنگ آکادمی

فرانسه نقل شده و می‌گوید: «سیاست عبارت است از معرفت به کلیه چیزهایی که به فن حکومت کردن یک دولت و رهبری روابط آن با سایر دولتها ارتباط دارد».

این تعریف همان تعریف قبلی است که بیشتر باز شده و مفصلتر مطرح گردیده است در این صورت به سیاست داخلی نظری ندارد و این نقص دیگری برای این تعریف خواهد بود.

ب) تعاریف قدرت محور: گروه دوم از اندیشمندان سیاسی در بینش جدیدتری علم سیاست را به معنی علم قدرت گرفته‌اند.^۱ این تعریف با تعریف نخست، یعنی تعریف علم سیاست به علم فرمانروایی دولتها - دو تفاوت اساسی دارد: نخست آنکه بنابراین تعریف، موضوع سیاست، جامعه نیست نه جامعه بطور مطلق و نه یک جامعه خاص - بلکه یک پدیده خاص اجتماعی است به نام «قدرت» و به عبارت دیگر موضوع علم سیاست یک جامعه نیست؛ بلکه عنصری از عناصر تشکیل دهنده جوامع خواهد بود به نام قدرت و در این صورت علم سیاست در رده علوم مختلف جامعه‌شناسی نظیر جامعه‌شناسی گروه‌های ابتدایی یا جامعه‌شناسی شهری یا جامعه‌شناسی خانواده قرار نمی‌گیرد بلکه در ردیف علوم مختلفی که درباره پدیده‌های گوناگون اجتماعی بحث می‌کنند مثل علم اقتصاد، علم حقوق و غیره قرار خواهد گرفت.

تفاوت دوم مبتنی است بر آنکه منظور از قدرت که محور و اساس این تعریف است روشن شود اگر منظور از قدرت، قدرت در همان جامعه ویژه‌ای باشد که دولت نام دارد - یعنی منظور قدرت فرماندهی و حکومت بر جامعه‌ای است که از همه جوامع کاملترش می‌دانند - در این صورت تفاوتی با تعریف گروه اول ندارد و از جهت حد و حدود و سعه و ضیق به تعریف اول باز می‌گردد و از اشکالات آن نیز در امان نخواهد بود، تنها، اشکال عدم ناظر بودن بر سیاست داخلی بر آن وارد نیست، ولی در صورتی که منظور تعریف کنندگان، قدرت مطلق باشد و هر قدرتی را در هر جامعه‌ای شامل شود اعم از جوامعی که کامل باشند یا

۱. فرهنگهای مختلف سیاسی و کتب سیاسی مثل علم السیاسة، حسن صعب و حوزه‌ها و روشهای علم سیاست آلن ایزاک و...

ناقص، کشور نامیده شوند یا نامیده نشوند و اعم از جوامع شهری و جوامع ابتدایی و دیگر جوامع و گروه‌های انسانی؛ چون در هر گروه انسانی، کوچک یا بزرگ کسانی فرمان می‌رانند و کسانی اطاعت می‌کنند و کسانی تصمیم می‌گیرند و کسانی تصمیم درباره آنان گرفته می‌شود.

پس در همه جوامع کوچک و بزرگ، قدرت هست هر چند که ظهورها و جلوه‌های گوناگونی دارد. در این صورت، تفاوت دیگری نیز بین این دو گروه تعاریف رخ می‌نماید؛ چرا که در این صورت تعریف دوم اعم از تعریف نخست و جامع‌تر از آن خواهد بود و قدرت و حکومت در جوامع دیگر را نیز در بر می‌گیرد و هیچ یک از سه اشکالی که بر تعاریف گروه نخست وارد می‌شد بر این سری از تعاریف وارد نخواهد شد هر چند این تعاریف نیز اشکالات ویژه خود را دارند که آنها را در جای خود مطرح می‌کنیم. اکنون برای توضیح این تعاریف (تعاریف قدرت محور) لازم است مفهوم قدرت و حد و حدود آن تبیین شود.

مفهوم قدرت

دو ورژن می‌گوید: مفهوم قدرت، بسیار وسیع و مبهم است مثلاً رئیس دولت صرفاً فرمانروا و قدرتمند است، شهروند ساده صرفاً فرمانبر و تحت قدرت است و بقیه افراد هم فرمانبرند و هم فرمانده.^۱ بنابراین، او قدرت را یک امر نسبی می‌داند؛ چرا که این افراد نسبت به مافوق خود فرمانبر و تحت قدرتند، ولی نسبت به افراد زیر دست خویش قدرتمند و فرمانروا خواهند بود.

وی سپس می‌گوید: ما نمی‌توانیم قدرت را به معنی مطلق رابطه انسانی نابرابر بدانیم که بر اساس آن یک فرد، فرد دیگری را مجبور به اطاعت از خود کند؛ بلکه قدرت یک رابطه ویژه و دارای قیودی خاص است. او در حالی که قدرت را به طور کلی به مفهوم نوع خاصی از رابطه انسانی؛ یعنی رابطه‌ای نابرابر که در شکل فرماندهی و فرمانبری تجسم یافته می‌گیرد برای تشخیص دقیق قدرت سیاسی، در سه زمینه بحث‌هایی ارائه می‌دهد تا چهره این رابطه

۱. موریس دوورژه، جامعه‌شناسی سیاسی، ترجمه ابوالفضل قاضی، ص ۲۰

انسانی ویژه یعنی قدرت سیاسی از میان انواع مختلف روابط انسانی، نمایان گردد؛ یعنی قدرت سیاسی را در آن روابطی که دارای سه قید باشند توضیح می‌دهند.

نخستین قید

او در نخستین قید میان قدرت در گروه‌های ساده و ابتدایی با قدرت در جوامع بزرگ و پیچیده که از ترکیب گروه‌های ابتدایی به وجود آمده فرق می‌گذارد. سپس به مرزبندی بعضی از علمای سیاست اشاره کرده می‌گوید: آن چه که به علم سیاست - یا به تعبیر خود وی به جامعه‌شناسی سیاسی - مربوط می‌شود قدرتی است که در جوامع بزرگ و پیچیده تحقق پیدا می‌کند و همین موضوع علم سیاست خواهد بود.^۱ بنابراین، قدرتی که در گروه‌های ابتدایی و ساده ظهور و بروز دارد نباید در علم سیاست بررسی شود و به محدوده «روانشناسی اجتماعی» مربوط خواهد بود. بیان فوق بیشتر به یک مرزبندی و تمایز قراردادی میان علم سیاست و روانشناسی اجتماعی نظر دارد تا یک تمایز اساسی و جوهری. تا آن جا که به مرزبندی علم سیاست مربوط می‌شود تعریف قدرت محور از سیاست در این صورت و با این قید به همان تعاریف دولت محور برمی‌گردد؛ یعنی همه کسانی که علم سیاست را به علم دولت به اصطلاح خاص آن و در معنای مورد نظر خود تعریف کرده‌اند دارای چنین فکری هستند.

۹۴

جوزه و دانشگاه / ۲۱

اما دو ورژه خودش این مرزبندی را ناممکن و یا نادرست می‌شمارد.^۲ وی معتقد است بین «کلان سیاست» یعنی همان قدرت در جوامع پیچیده و گروه‌های دارای اهمیت سیاسی و «خرده سیاست» یعنی قدرت در جوامع بدوی و شهری تفاوت وجود دارد و جدا کردن این دو ضروری است مع الوصف، معتقد است بررسی هر دو نوع به جامعه‌شناسی سیاسی مربوط می‌شود.

از بین متفکرین مسلمان به عنوان نمونه خواجه نصیرالدین طوسی در کتاب اخلاق ناصری همین عقیده را اظهار داشته است؛ یعنی در این زمینه عقیده‌ای ابراز داشته که به اعتقاد

۱. همان، ص ۲۰ به بعد

۲. موریس دوورژه، جامعه‌شناسی سیاسی، ترجمه ابوالفضل قاضی، ص ۲۰ به بعد.

امروزی دو ورژن نزدیک است او عقیده دارد: موضوع این علم هیئت اجتماع اشخاص انسانی است که در عموم و خصوص مختلف هستند. سپس از اجتماع خانواده تا اهل مدینه و سپس امتهای بزرگ و سپس اجتماع جهانی را زیر عنوان هیئت اجتماع و به عنوان موضوع علم سیاست طرح می‌کند^۱. بنابراین، طبعاً قید نامبرده، مورد قبول وی نیست؛ گرچه در زمان خواجه نصیر طوسی اصطلاح خاص «دولت» به مفهوم امروزی آن و با عناصری که برایش برمی‌شمارند، برای متفکران غربی هنوز مشخص و مطرح نبوده است.

دومین قید

در دومین قید میان جامعه کل و جوامع خاص تمایز برقرار کرده ماهیت همبستگیها را از هم جدا می‌کند. جوامع خاص گروههایی هستند که با اهداف تخصصی ویژه تشکیل می‌شوند و همبستگی محدود دارند؛ یعنی همبستگی آنان صرفاً در رسیدن به آن هدف تخصصی ویژه خواهد بود نه بیشتر، نظیر جوامع علمی، ورزشی، هنری و غیره. در جوامع خاص اقتدار خصیصه‌ای فنی دارد؛ ولی جوامع کل براساس احساس تعلق و همبستگی در زمینه مجموع فعالیت‌های انسانی تشکیل شده و همه جوامع دیگر را در بر می‌گیرد.

برخی از اندیشمندان گمان کرده‌اند که علم سیاست به بررسی قدرت در جوامع کل می‌پردازد نه جوامع خاص. شاید بتوان از بین متفکرین و اندیشمندان سیاسی مسلمان باز هم به نقطه نظر شیخ طوسی در این زمینه اشاره کرد. او می‌گوید: «موضوع حکمت مدنی «علم سیاست» هیئت اجتماع است که سرچشمه انجام کارهای مختلف می‌شود به شکل کاملتر». بعد می‌گوید: «هر صاحب صناعت و ذی فنی کار خود را به شکل فنی و به گونه‌ای که به آن فن خاص مرتبط می‌شود مورد توجه قرار می‌دهد، ولی دانشمند علمی سیاست همه کارها و فنون مختلف مردم را مورد توجه قرار می‌دهد و در واقع علم سیاست نوعی ریاست و حاکمیت بر همه فنون خواهد داشت»^۲.

از میان اندیشمندان غربی نیز می‌توان به «ریمون آرون» اشاره کرد که سیاست را به

۱. خواجه نصیرالدین طوسی، اخلاق ناصری، ص ۲۵۴. ۲. همان.

تصمیم‌گیری درباره مسائل ناهمگون تعریف می‌کند. تصمیم‌گیری در هر یک از گروه‌های خاص و صنایع مختلف همگون است، ولی تصمیم‌گیری در جامعه کل درباره مسائل ناهمگون بوده به همه رشته‌ها و همه اصناف و فنون مختلف مربوط می‌شود. موريس دوورژه این تمایز را نیز به عنوان تمایز علم سیاست نمی‌پذیرد و آن را مورد نقد و تردید قرار می‌دهد. به عقیده وی نمی‌توان گفت: علم سیاست، قدرت در جوامع کل را بررسی می‌کند به این گمان که در این صورت به همان تعریف اول علم سیاست؛ یعنی تعریف علم سیاست به علم دولت باز می‌گردیم.

نقد و بررسی

اما به نظر می‌رسد که این گمان درستی نیست و سخن دو ورژه در اینجا نمی‌تواند از دقت و صحت برخوردار باشد؛ زیرا اولاً، در این صورت همان طور که در بالا گفتیم علم سیاست به بررسی قدرت سیاسی می‌پردازد و در عرض علم اقتصاد است. پس موضوع آن یک جامعه نیست؛ بلکه یک پدیده اجتماعی است.

ثانیاً، این که جامعه کل منحصر به همان اصطلاح روز متفکران غربی در «دولت» باشد و مصداق دیگری با ویژگی‌های دیگر نداشته باشد، نمی‌تواند به طور قطعی مطرح شود و همان طور که قبلاً گفته شد جامعه کل، به این معنی بار ارزشی دارد و اگر بار ارزشی و مطلوبیت آن را در نظر مطرح کنند گانش کنار بزنیم، می‌توان مصداق دیگری را برای آن نام برد مثل «امت» در اصطلاح سیاسی مسلمین که یک جامعه کل است با ویژگی‌های مربوط به خود. بنابراین نمی‌توان گفت الزاماً در این صورت این تعریف به تعریف اول باز می‌گردد.

ما در این زمینه، در اینجا اجمالاً اشاره می‌کنیم، قدرت سیاسی که موضوع علم سیاست است هم می‌تواند فراگیر باشد و هم می‌تواند محدود باشد و در درون جامعه کل قرار گیرد و در عین حال مرز مشخص خود را دارد.

گروه‌های خاص که اهداف خاصی را دنبال می‌کنند از دیدگاهی خاص داخل آن هستند و به لحاظ دیگری از آن خارج خواهند بود. بنابراین، در ارتباط با این تمایز خاص

می بایستی حیثیت‌ها را ملحوظ داریم و در تبیین حد و مرزها کاملاً دقت کنیم.

سومین قید

سومین قیدی که مطرح می‌کند قید نهاد یافتگی است. منظور این است که روابط متکی بر قدرت گاهی ساده و بی‌شکل هستند و به صورت یک رابطه نابرابر - که در آن کسانی بر کسان دیگر مسلط می‌شوند، آنان را به زیر نفوذ می‌کشند و عامل اجرای اراده خویش می‌گردانند - بدون شکل خاص ظاهر می‌شود. چنانکه گاهی نیز این روابط (روابط متکی بر قدرت) نهاد یافته‌اند و شکل مشخصی دارند.

خصائص نهاد یافتگی قدرت

نهاد، دو خصیصه دارد که به وسیله آنها شناخته می‌شود.

خصیصه نخست

نخست آن که دارای ساخت و الگوی پیش ساخته است که این ویژگی، خود، سبب استحکام و دوام رابطه نهادی می‌شود. در مقابل، روابطی که به الگوی پیش ساخته بستگی ندارند، اتفاقی، فناپذیر و غیر ثابت اند. بدیهی است نهادها و الگوهای پیش ساخته که با «ساختها» در اصطلاح جامعه‌شناسی مطابقت دارند، همان نظامهای ثابت و جاری رفتارها و روابطند که از استقلال برخوردار نیستند؛ یعنی، خود به خود و بنفسه بدون وجود رفتارها و روابط، هیچ گونه موجودیت ندارند و وجودشان به وجود رفتارها بستگی دارد.

البته باید توجه داشت فناپذیر و غیر ثابت بودن روابط غیر نهادی و ثابت بودن روابط نهادی یک ویژگی و خصوصیت اکثری و نسبی است نه کلی و مطلق؛ چرا که اولاً، همان روابط غیر نهادی است که به تدریج صورت نهادی پیدا می‌کند و هیچ رابطه‌ای در عالم نهاد یافته زاییده نشده و نهادینه شدن یک رابطه ساده بستگی به این دارد که یک رابطه تا چه حد با نیازهای همیشگی و فطری انسان هماهنگی داشته باشد و بنیانگزار او کدام شخصیت اجتماعی باشد. و در واقع همینها در دوام و ثبات و یابی ثباتی و غیر دائمی بودن آنها نقش دارند و منشاء دوام و نهاد یافتگی آنها می‌شوند؛ ثانیاً، در مواردی نیز، با تغییر و تحولاتی

فکری و پیشرفتهای اجتماعی یا صعود و هبوط جوّ کلی فکری و ارزشی جامعه، ممکن است برخی از روابط نهادی یا نهادها نبود شوند و عمر آنها خاتمه یابد و این امر نه تنها در مورد نهادها و روابط نهاد یافته؛ بلکه درباره کلیت جامعه و امت نیز صادق است؛ چنانکه قرآن کریم نیز با تعبیر «لکلّ امة اجل» به این حقیقت اشاره دارد.

خصیصه دوم

خصیصه دوم نهاد یافتگی، «حقانیت» آنست که منشاء معنوی و روانی دارد. هماهنگی نهادها با اعتقادات و نظام ذهنی مورد قبول شخص، سبب می شود که متابعت از آن برایش تحمیلی نباشد؛ بلکه، کاملاً، و به طور طبیعی از آن پیروی می کند و حتی پیروی از آن را بر خود لازم می داند آنچنان که احیاناً ترک پیروی از آن سبب عذاب وجدان او خواهد شد. بنابراین، نهاد، یک پدیده بسیط و یک تسلط عملی ساده نیست، بلکه، پدیده ای است که جنبه و یا ریشه روانی و اعتقادی و اخلاقی نیز دارد که به این لحاظ با وصف «حقانیت»، توصیف می شود.

نقد و بررسی

در خصیصه اول بحثی نداریم، ولی در خصیصه دوّم، محتوای سخن دو ورژن را می توان به اجمال، در دو قضیه کلی مطرح نمود: نخست آنکه «هر نهادی حقانیت دارد» و دوّم آنکه «هر حقانیتی در نهاد است» و اصولاً، سخن او گویای آنست که حقانیت، خصیصه ذاتی نهاد است و به گمان من سخن فوق، مخدوش خواهد بود و هیچیک از دو قضیه کلی نامبرده نمی تواند صحیح باشد.

الف) نقد قضیه نخست

قضیه اول می گوید: «هر نهادی حقانیت دارد» پذیرش این قضیه، لوازمی دارد که پذیرفتنی نیستند. در اینجا ما به بعضی از این لوازم اشاره می کنیم.

نخستین لازمه یا مفهوم التزامی قضیه نخست؛ اینست که ایراد، اشکال و انتقاد به نهادهای مربوط به جوامع دیگر که مورد قبول جامعه، نیستند، اساساً غلط باشد و این سخن،

به منزله تصویب همه نظامهای موجود در تاریخ بشر و در سطح جهان خواهد بود و من فکر نمی‌کنم هیچ اندیشمندی حتی گوینده این سخن به چنین چیزی ملتزم باشد. بویژه، طرح این سخن به وسیله کسی که خود سوسیالیست است عجیبتر به نظر می‌رسد.

این سخن بیشتر ریشه ناسیونالیسی و رنگ محافظه کارانه دارد و به همین لحاظ طرح آن توسط یک سوسیالیست دارای گرایش انقلابی شگفت‌انگیز به نظر می‌رسد.

آیا او حقیقت را چگونه معنا می‌کند؟ و آیا هرچه در هر جامعه‌ای نهادی شد و شکل با دوامتری پیدا کرد حق است؟ و آیا حقیقت، یک حقیقت نسبی است و در جوامع مختلف فرق می‌کند؟ البته، ما نمی‌خواهیم بگوییم هیچ تفاوتی در نهادهای جوامع نباید باشد؛ ولی، در این رابطه لازم است چند نکته مورد توجه قرار گیرد که با سخن فوق معارض خواهد بود.

نخست آنکه افراد، در جوامع مختلف، قبل از اینکه آسیایی و اروپایی یا آفریقایی و آمریکایی باشند، انسان هستند و در انسانیت و ابعاد و ویژگیهای نوعی انسان همگی یکسانند. بنابراین، بیش از آنکه اختلاف و مغایرت داشته باشند و اختلاف آنان منشأ اختلافات و دوگانگیهایی در نهادهای کشورهای مختلف شود، وحدت و هماهنگی دارند و افراد نوع واحد؛ یعنی انسان هستند و نمی‌توان در همه موارد حکم به حقیقت نسبی کرد.

دوم آنکه کارهای انسانی اعم از کارهای فردی یا جریانات اجتماعی؛ ممکن است عادلانه باشد و ممکن است ظالمانه باشد و در صورتی که ظالمانه باشد، حقیقت آن زمینه زیرسؤال خواهد رفت.

سوم آنکه نمی‌توان گفت همیشه اکثریت که به وجود آورنده نهادها در جوامع هستند، پیوسته کارهایشان ملازم حق و حقیقت است. این امکان وجود دارد و بسیار اتفاق می‌افتد که اکثریت یک جامعه تحت تأثیر طوفان احساسات و تمایلات نادرست، دست بکارهای نامعقول و ناحق می‌زند و تحت تأثیر عقاید نادرست، همان کار را دنبال و نهادینه می‌کند.

سرانجام، چهارمین نکته این که در دنیا مسیر جوامع، در جهت توسعه وحدت و هماهنگی و تقویت ارتباطات و تبادل فرهنگی و تغییر و تحول حکومتها به سوی حاکمیت

یک حکومت واحد جهانی است و این وضعیتی است که هم ادیان آسمانی و پیامبران بزرگ الهی وعده داده‌اند و هم اندیشمندان بزرگ دنیا و مردم جهان در انتظار آمدن آن روز به سر می‌برند. بنابراین، خواه و ناخواه، همین نهادهای متغیّر و گوناگون به سوی یکپارچگی و وحدت سوق داده می‌شوند و با این وصف، نمی‌توان گفت همه آنها حقانیت دارند.

دومین لازمه قضیه نخست، این که انقلاب در جوامع بی‌معنا و ناحق خواهد بود و به نهادهای موجود در یک جامعه، هیچگاه نباید حمله و هجوم کرد؛ هرچند که جامعه را به لجن بکشند و انسانها را از مسیر حق منحرف سازند؛ چرا که هر نهادی حق است و نتیجه روشن حقانیت هر نهاد آنست که حمله و هجوم به حق و حقانیت؛ مسلماً، ناحق خواهد بود و خود به خود، هر نوع انقلاب و تحوّل، در جامعه، محکوم به بطلان می‌شود.

انبیاء بزرگ الهی و مصلحان بزرگ همواره در طول تاریخ به منظور برپاداشتن نظامی انسانی و عادلانه، بر علیه نظام ظالمانه و جور و ستم حاکم بر جامعه خویش بپا خواستند و برای دگرگونی آن تلاش می‌نمودند.

ب) نقد قضیه دوم

اما قضیه دوم که «هر حقانیتی در نهاد است و بس» چند سؤال مطرح است که اگر پاسخ این پرسشها روشن نشود خود این قضیه در بوته ابهام باقی خواهد ماند.

نخستین سؤال این که خود این نهادهای مورد بحث که حقانیت را منحصر در آنها می‌دانید چگونه و از چه طریقی به وجود آمده‌اند؟ منظورم اینست که آیا نهادهای جامعه از مسیر حق به وجود آمده‌اند یا از مسیر ناحق و باطل و آیا مقدمات پیشین این نهاد - قبل از آنکه وارد این مرحله بشود و به صورت یک نهاد اجتماعی درآید - از صفت حقانیت برخوردارند و یا اینکه اصولاً، قبل از نهادها، حقانیت و اصولاً حق و ناحقی وجود ندارد و در نتیجه، مقدمات پیشین و غیرنهادی که در تحقق نهاد نقش دارند از حقانیتی برخوردار نیستند؟

این گمان که قبل از نهادها، حق و ناحقی وجود ندارد، نمی‌تواند از درستی و اتقان برخوردار باشد زیرا، اعمال نامنظم و روابط ساده انسانی و روابط بدون شکل و یا به قول ایشان بدون الگوی قبلی و در یک جمله، همه رفتارها و روابطی نیز که هنوز به صورت نهاد،



در جامعه استقرار نیافته‌اند، اختیاری انسانها هستند. همان روابط نابرابری که در آن، انسانها به بازی گرفته می‌شوند؛ ولی، هنوز از ثبات و دوام و استقرار نهادی برخوردار نشده‌اند - شما از وجود آنها خبر می‌دهید - هیچیک از آنها جبری نیست؛ بلکه، همگی آنها اختیاری هستند و رنگ ارزشی دارند و با فرض ارزشی بودن از دو حال خارج نیستند یا حَقِّند و از ارزش مثبت برخوردارند و یا ناحقند و با ارزشی منفی دارند. در این صورت، اگر بگویید رفتارها و روابط غیرنهادی قبل که بعد به صورت نهاد درآمده‌اند، ناحق و باطلند و از حَقانیت برخوردار نیستند؛ معنی، سخن شما آنست که حَقانیت نهادها از درون ضد و نقیض خود، به ناحق به وجود آمده‌اند؛ و اگر آن روابط ساده قبلی که منتهی به پیدایش نهادها می‌شوند، حَقانیت داشته‌اند پس شما نباید حَقانیت را ذاتی و از ویژگیهای نهادها به حساب آورید؛ چرا که، قبل از انعقاد هرگونه نهاد اجتماعی نیز حَقانیت مفهوم و مصداق دارد.

ثانیاً، اگر چنین باشد هیچ انقلابی نباید بر علیه نهادهای جامعه بوجود آید و اگر هم بوجود آمد باطل و ناحق خواهد بود؛ چرا که، حرکتها و رفتارهای انقلابی نهادینه نیستند؛ بلکه رفتارهای نامأنوس‌اند و بر ضد نهادهای موجود انجام می‌شوند.

ثالثاً به نظر می‌رسد که وی، آگاهانه یا ناخودآگاه، تحت تأثیر بعضی از ارزشهای مورد نظر خود؛ یعنی ارزشهای ناسیونالیستی و... اینگونه سخنان را طرح کرده‌اند. از این رو، نمی‌تواند مورد قبول کسانی باشد که ارزشهای مورد نظر وی را نمی‌پذیرند. بنابراین، از ابتدا باید سعی ما بر این باشد که در یک تحقیق علمی تحت تأثیر افکار، عقاید و ارزشهای ویژه و مورد قبول خویش قرار نگیریم و بدون هیچگونه پیشداوری به بررسی مسائل پردازیم و در نهایت، با توجه به مسائل ارزشی و افکار و عقاید خویش درباره آنها اظهار نظر کنیم.

رابعاً، همه اینگونه سخنها حکایت دارد از اینکه وی حق و حَقانیت را به طور کلی نسبی قلمداد می‌کند در صورتی که این سخن درستی نیست و با حقیقت واحد و نوعی و یکسان بشر سازگاری ندارد.

در هر حال آقای دو ورژه در نهایت به این نتیجه رسیده است که «علم سیاست به مثابه

علم، نهادهای مربوط به اقتدار، تعریف می‌شود.^۱ از لاسکی هم نقل شده که نهادهای رسمی کشور و دولت را به عنوان موضوع علم سیاست مطرح می‌کند.^۲

نقدهای دیگری بر دوورژه

ملاحظه می‌شود که نویسنده نامبرده با توجه به قیودی که برای قدرت طرح می‌کند، به همان تعریف اول برمی‌گردد، در حالی که در ابتدای سخن خود دو تعریف از دانشمندان سیاسی برای کلمه «سیاست» ارائه می‌دهد، یکی «سیاست به مثابه علم دولت» و دوم «سیاست به مثابه علم قدرت» و تعریف دوم را نسبت به تعریف نخست ترجیح می‌دهد و آن را تعریفی بهتر و جدیدتر و اجرایی‌تر می‌شمارد، چرا که خود دولت، خود بیگانه از نهادهای مربوط به اقتدار نیست؛ بلکه از مهمترین آنهاست و همه نهادهای اقتداری دیگر، در دل آن قرار می‌گیرند و از شعب، شاخه‌ها و فروع آن شمرده می‌شوند.

ولی اشکال مهمتر به این تعریف، چنانکه قبلاً اشاره کردیم این است که وی در واقع سیاست به معنی علم و یک رشته علمی را تعریف کرده است نه سیاست به معنی یک پدیده اجتماعی موجود در جوامع انسانی، حتی قبل از آنکه رشته علم سیاست به وجود بیاید و قبل از آنکه این پدیده عینی موجود در جوامع انسانی، آگاهانه و محققانه توسط اندیشمندان مورد تحقیق و بررسی منظم قرار گیرد. ولی، از تعریف او فهمیده می‌شود که این پدیده و یا سیاست به عنوان یک امر عینی خارجی که موضوع رشته علم سیاست را تشکیل می‌دهد عبارتست از «نهادهای اقتداری» که این سخن نمی‌تواند سخنی درست و مقبول تلقی شود.

ایراد ما به این برداشت آنست که این «نهادهای اقتداری» به نوبه خود در اثر تلاشهای سیاسی و یا سیاست در جامعه به وجود می‌آیند و دامنه سیاست تا فراسوی نهادهای اقتداری و یا غیراقتداری و تا اعماق تلاشها، رفتارها و روابط انسانی را در برمی‌گیرد. اعم از آنکه نهادی باشند یا غیرنهادی. یعنی نهادها در اثر قراردادهای و تعهدات و توافقیهای اجتماعی



۱. موريس دو ورژه، جامعه‌شناسی سیاسی، ترجمه ابوالفضل قاضی، مقدمه، ص ۲۳

۲. فرهنگ جاسمی، ص ۲۵۴

صریح یا ضمنی به وجود می‌آیند که خود آنها خارج از دایره سیاست انسانی نیستند. بدیهی است منظور ما این نیست که همه رفتارها و روابط انسانی به طور مطلق سیاست هستند و مفهوم سیاست بر آنها تطبیق می‌کند. بلکه، یک سری روابط و رفتارهای ویژه را سیاست گویند که مقید به قید خاصی هستند و ما این قید را در آینده توضیح می‌دهیم. آنچه را ما در اینجا می‌خواهیم بگوییم آنست که قید نهادیافتگی نمی‌تواند گویا و معرف رفتار و روابط سیاسی باشد و نه تنها محلّ به مقصود است و تعریف سیاست را از جامعیت آن نسبت به همه مصادیق سیاست بازمی‌دارد؛ بلکه، نظری محافظه کارانه است که خواه و ناخواه نتیجه‌اش حفظ وضع موجود است هرآنچه که باشد خواه درست و معتدل باشد و یا نادرست و غیرمعتدل.

با توجه به آنچه گفتیم روشن می‌شود که این ایراد تنها به تعریف آقای دورژ و همفکرانش وارد نیست؛ بلکه، متوجه تعریف دولتی سیاست نیز می‌شود که قبلاً توسط دیگران طرح شده است.

نکته دیگری در اینجا جالب است مورد توجه قرار گیرد که در تقسیم فوق، تعاریف سیاست به تعاریف دولتی سیاست و تعاریف قدرتی سیاست منشعب گردیده است و این خود به خود گویای این حقیقت است که سیاست به معنی علم و به عنوان یک رشته علمی در مقابل دیگر رشته‌ها ملحوظ شده و مورد نظر تقسیم‌کنندگان و تعریف‌کنندگان بوده است که یک دسته سیاست را به مثابه «علم دولت» و دسته دیگر آن را به مثابه «علم قدرت» دانسته‌اند هرچند از ضمن این تعاریف می‌توان حدس زد که هر یک از دو گروه، سیاست را که یک پدیده اجتماعی و موضوع علم سیاست است بر چه پدیده اجتماعی تطبیق می‌کند.

همچنین با دقت در تقسیم فوق به خوبی روشن می‌شود که منظور از دولت که محور تعریفهای دولتی است - در مقابل تعاریف قدرتی دولت - ملت خواهد بود که عناصر گوناگون سرزمین، جمعیت، حکومت، حاکمیت و... را در بر دارد نه دولت - حکومت و اگر کسانی از سیاست‌دانان، منظورشان از دولت در تعریف سیاست به «علم دولت»، دولت - حکومت باشد نه دولت - ملت این تعریف در زمره تعاریف قدرتی سیاست قرار می‌گیرد نه

تعاریف دولتی آن.

و این نکته در تقسیم بعدی به طور واضحتر و روشنتر بیان خواهد شد.

ولی این حقیقت در نظر بعضی از نویسندگان مبهم بوده از این رو، در ضمن بیان این تقسیم، درباره قداست دولت از نظر هگل و عدم قداست آن از نظر مارکسیستها سخنانی به میان کشیده‌اند.^۱ در صورتی که محور این تعاریف دولت - ملت است و آنچه که هگل و مارکسیستها درباره قداست و عدم قداست آن بحث کرده و نظر داده‌اند حکومت و یا دولت به معنی حکومت خواهد بود. مارکسیست حکومت را آلت دست طبقه حاکم دانسته و آن را دارای ارزش منفی قلمداد می‌کند و هگل نیز همان را تجلی اخلاق و عقل انسان در جامعه و دارای بالاترین ارزش معرفی می‌کند.

تقسیمی بر تعاریف قدرت محور

از دید بعضی دیگر از اندیشمندان تعاریف قدرتی سیاست به نوبه خود به دو بخش کوچکتر تقسیم می‌شوند.

گروهی از تعاریف قدرتی سیاست، مفهوم واژه سیاست را با مفهوم «حکومت»، «حکومت رسمی» یا «سازمان سیاسی» یکی دانسته‌اند یعنی منظورشان از قدرت، قدرتی است که از کانالهای رسمی و نهادهای حکومتی اعمال می‌شود.

گروه دیگر از تعاریف قدرتی، بر محور ایده‌های «قدرت»، «حاکمیت» یا «ستیزه» متمرکز می‌شوند.^۲ یکی از طرفداران^۳ گروه اول معتقد است: سیاست مشتمل بر جریاناتی است که در اطراف مراکز تصمیم‌گیری حکومت می‌گذرند و بیشتر آنان «حکومت رسمی» را به عنوان موضوع علم سیاست در نظر گرفته‌اند.

بنابراین نظریه حکومت موضوع و محور علم سیاست است و قید رسمی به حکومت



۱. علم السياسة، حسن صعب، ص ۱۳۵-۱۳۴.

2. Alen C. Isaak, "scope and Methods of Political science, p. 16.

۳. آلفرد گرازا به نقل از «حوزه و روشهای علم سیاست» تألیف آلن ایزاک، سال ۱۹۷۵، ص ۱۶

نیز که در سخن فوق آمده چندان نقشی ندارد و زائد به نظر می‌رسد. او سپس حکومت را تفسیر می‌کند به «نهادهایی از جامعه که به طور قانونی پی‌ریزی شده و انشاءکننده تصمیمات الزام‌آور می‌باشند.» بنابراین تعاریف، توجه دانشمندان سیاسی در علم سیاست بر شکل‌های ویژه‌ای از نهادهای رسمی متمرکز خواهد شد.

اشکال عمده‌ای که به این گونه تعاریف وارد شده یا ممکن است وارد شود، جامع نبودن آنها خواهد بود؛ زیرا، آنها بعضی از مسائل سیاسی را که باید مورد توجه اندیشمندان سیاسی قرار گیرند - مثل سیاست در یک اتحادیه کارگری، در یک حزب مخالف حکومت، در یک قبیله بدوی - شامل نمی‌شوند.

بنابراین، می‌توان گفت سیاست، ذاتی نهادهای رسمی نیست و آنچه باید به عنوان موضوع علم سیاست مورد بررسی قرار گیرد، چیزی است که این نهادها و غیر آنها را سیاسی می‌کند. فعالیتی است که می‌تواند خود را از مجرای نهادهای مختلف عرضه بدارد.

یکی از طرفداران گروه دوم^۱ می‌گوید: «سیاست یک جریان اجتماعی و فعالیتی است که شامل رقابت و همکاری در اعمال قدرت می‌گردد و اوج آن در تصمیم‌گیری برای یک گروه ظاهر می‌شود.» بنابراین، هر جا روابط قدرتی یا موقعیتهای ستیزه‌ای باشد، سیاست هست گرچه حکومت هم نباشد، پس موضوع سیاست نوعی رفتار است نه یک نوع نهاد.

در حقیقت، تفاوت این تعاریف با تعاریف قبل، تفاوت عام و خاص است، زیرا محور تعاریف نخست هم قدرت است ولی در یک شکل خاص؛ یعنی، قدرتی که در داخل بنیادهای حکومتی است و به وسیله نهادهای خاص حکومتی اجرا می‌شود؛ در صورتی که در این تعاریف، مطلق قدرت اعم از اینکه به صورت نهاد رسمی باشد یا نباشد مورد توجه خواهد بود. از این رو، ماکس وبر به منظور جمع بین دو تعریف فوق می‌گوید: «سیاست عبارتست از تلاش برای تقسیم قدرت یا تلاش برای تأثیر گذاردن بر چگونگی توزیع قدرت چه در بین دولت‌ها یا در میان گروه‌هایی که در یک کشور قرار دارند.^۲ پس موضوع

۱. ویلیام بلوم به نقل از «حوزه و روشهای علم سیاست»، ص ۱۷

2. Alen C. Isaak "scope and Methods of political science" p. 17.

بحث در علوم سیاسی قدرت است؛ ولی قدرتی که در رابطه با نظام سیاسی یا حکومت است یا توسط آن اعمال می‌شود.

نقد و بررسی

بنابراین، تعاریف نوع دوم، محدودیت تعاریف نوع نخست را ندارند گرچه از زوایای دیگری مورد اشکال و ایراد قرار می‌گیرند که در اینجا می‌توان به دو اشکال اساسی اشاره کرد.

اشکال نخست: در این تعریف، سیاست به معنی رقابت در اعمال قدرت معنا شده،

در صورتی که رقابت یکی از آثار و عوارض سیاست است، نه خود سیاست. حتی می‌توان گفت رقابت اثر لازم و لاینفک سیاست هم نیست؛ چرا که، سیاست بدون رقابت هم قابل تصوّر و قابل اجراست؛ زیرا، رقابت از چند حال خارج نیست، یا اثر خودخواهی دو طرف رقیب خواهد بود و یا نتیجه خودخواهی و خودمحوری یک طرف از آنها و یا احیاناً، نتیجه اختلاف فکری و اختلاف دیدگاهها و سلیقه‌های مختلف سیاستمداران؛ ولی، باید توجه داشت که هر چند اختلاف فکری، یک امر طبیعی است؛ ولی، نه اختلاف فکری یا سلیقه‌ای و نه خودخواهی‌ها و خودمحوری‌ها، هیچکدامشان از لوازم ذاتی سیاست نیستند که بدون آن، سیاست غیر قابل تحقق باشد. شاهد این سخن آنست که ادیان آسمانی و پیامبران الهی و بسیاری از اندیشمندان، معتقد به حکومت واحد جهانی و بی‌رقیب هستند و بسیاری از ملت‌ها در انتظار آن بسر می‌برند که روزی خواهد آمد و به این جنگ و خونریزی و کشتار و ستیز پایان خواهد داد.

هم اکنون نیز، جهان تک قطبی مورد توجه بسیاری از سیاستمداران و حکومت امریکا پرچمدار آن است؛ البته، این تز، مخالفین زیادی هم دارد که از مسلمانان و به ویژه جمهوری اسلامی ایران هم جزء مهمترین مخالفین آن هستند؛ ولی، مخالفت با این نظر به معنی ناممکن بودن وجود جهان تک قطبی و تک‌محوری نیست؛ بلکه، غالباً به این معناست که آمریکا به علت خودخواهی و ظلم و ستمی که بر دیگران روا می‌دارد و تنها منافع ظالمانه خود را در نظر می‌گیرد و با کشورهای مختلف به صورت یک بام و دو هوا برخورد می‌کند و اصولاً حکومت آمریکا بر مبنای مادیت است نه بر اساس ایمان و اعتقاد به خدا و قیامت و

معنویت، آری آمریکا به خاطر چنین خصلتهایی نمی تواند در چنین جایگاهی قرار گیرد و خود را یگانه قطب عالم سیاست و قدرت بداند و از همه دولت‌ها و ملت‌های دیگر بخواهد از او اطاعت کنند؛ چرا که شایسته چنین اطاعت عامی و چنین جایگاه بلندی فقط خداوند و حکومت واحد جهانی و الهی است که عدالت را بر پهنه عالم و نسبت به همه انسانها بدون استثنا حاکم کند.

اشکال دوم: اینگونه تعاریف نیز - برعکس تعاریف قبل که جامع نبودند - مانع اغیار نیستند و اعم از پدیده سیاسی خواهد بود؛ زیرا، چنانکه توضیح داده خواهد شد هر اعمال قدرتی را نمی توان سیاست نامید؛ بلکه، سیاست مساوی با یک نوع خاص از قدرت است که در محدوده سیاست و علوم سیاسی جای دارد و دارای قیود ویژه‌ای است که آنها را بیان می‌کنم.

وقایع سیاسی دقیق و مشخص هستند. قیود و رنگ و بوی خاص خود را دارند و بر ماست که آن قیود و ویژگیها را دقیقاً مورد توجه قرار دهیم و به وسیله آنها پدیده‌های خاص سیاسی را شناسایی کنیم هرچند که این کار چندان آسان نیست و دقت و ظرافت زیادی را می‌طلبد.

دیدگاههای دیگر

از آنجا که دسته اول تعاریف جامع افراد و دسته دوم مانع اغیار نبودند، کسانی تلاش کرده‌اند تعاریف بینابینی را مطرح سازند که از این دو اشکال برکنار بماند. یکی از آنان به نام دیوید استون سیاست را به معنی توزیع حاکمانه یا الزام آور ارزشها برای یک جامعه^۱ دانسته است. با ملاحظه این تعریف درمی‌یابیم که وی دست روی یک نهاد خاص نمی‌گذارد؛ بلکه، نوعی رفتار یا فعالیت را به عنوان محتوی و مفهوم سیاست معرفی می‌کند که عبارتست از «توزیع حاکمانه ارزشها».^۲

1 . Alen C. Isaak "scope and Methods of political science". p.19.

2 . The authoritative allocation of values.

نقد و بررسی

این تعریف هم مصون از اشکالات نیست و ما در اینجا به تعدادی از اشکالات اشاره می‌کنیم؛ اولاً، سیاست، همه‌جا نمی‌تواند به معنی توزیع حاکمانه ارزشها باشد و فی‌المثل در مواردی ارزشها، خود به خود، توزیع شده‌اند و سیاست اجتماعی از تجاوز به ارزشها جلوگیری می‌کند نظیر ایجاد امنیت و حفظ جان افراد، یعنی، باید بگوییم در حقیقت این تعریف یک زمینه قبلی دارد و تعریف‌کننده باز هم یک رقابت و ستیزه‌جویی بر سر تصاحب ارزشهایی را در نظر گرفته و از این رو، از توزیع حاکمانه آنها سخن به میان می‌آورد. در صورتی که همانطور که قبلاً گفتیم، در بعضی موارد مانند نمونه فوق رقابت و ستیز و در نتیجه، توزیع حاکمانه نمی‌تواند مفهوم درستی داشته باشد.

و در مواردی، سیاست، متعلق به رشد، تولید و توسعه است و هنوز نوبت به توزیع نمی‌رسد؛ چراکه، جایگاه توزیع نسبت به اینگونه ارزشها و کالاهای تولید شده، پس از تولید و رشد و توسعه در تولید آنها خواهد بود.

ثانیاً، این تعریف، شامل سیاستهای بین‌المللی نمی‌شود و نظیر همان بحثی که دربارهٔ حقوق بین‌الملل وجود دارد - که با نبود ضمانت اجرای بین‌المللی باز هم می‌توان گفت حقوق بین‌المللی داریم - در اینجا نیز وجود دارد؛ زیرا، توزیع ارزشهای بین‌المللی نمی‌تواند حاکمانه باشد و آن الزامی که یک حکومت، می‌تواند در درون، نسبت به افراد و تبعهٔ خود داشته باشد، در سطح بین‌الملل وجود ندارد و هیچ حکومتی نمی‌تواند و حق ندارد چنین الزامی نسبت به خارج از قلمرو خود داشته باشد.

اصولاً، چنین تعاریفی بر یک پیش‌فرض استوار است که انسانها را ذاتاً متجاوز و خودخواه و بی‌توجه به دیگران معرفی می‌کند که رقابت و جنگ و ستیز آنها حتمی است و وجود یک الزام و تحمیل از فوق بر آنها ضروری است. البته، در بسیاری از موارد چنین پیش‌فرضی مورد قبول خواهد بود؛ ولی، حقیقت دیگری نیز در انسان وجود دارد و در بعضی مقاطع تاریخی خود را نشان داده است که اگر انسانها خداشناس باشند و به قیامت و حساب و کتاب اعتقاد داشته باشند و افکار مادی بر آنها مسلط نباشد و تربیت درست الهی و



اسلامی داشته باشند به حقّ خودشان قانع هستند و نیازی به الزام و جبر و توزیع حاکمانه نیست. هستند بسیاری از انسانهای شریف و وارسته که به هیچ قیمتی حاضر نیستند دانه‌ای را از دهان مورچه‌ای بستانند یا به حق کسی تجاوز کنند هرچند که قدرتش را هم داشته باشند. ثالثاً، توزیع ارزشها از آثار سیاست است نه خود سیاست. چنانکه الزام‌آوری و حاکمانه بودن توزیع نیز اثر دیگر سیاست خواهد بود نه خود سیاست و در واقع، الزام‌آوری از صفات و خصوصیات قواعد حقوقی است که البته، منشاء آن به سیاست و حکومت برمی‌گردد.

از این رو، در کشورهای اسلامی و همه جوامعی که بر اساس اعتقاد به دین و آیین و خداپرستی استوار است، دولت، جز در موارد نادر و استثنایی، نیازی به الزام و اجبار و تحمیل ندارد و مردم، خود به خود، بر اساس ایمان و اعتقاد خود، به حقوق دیگران احترام می‌گذارند و به حق خود قانع هستند.

خلاصه و جمع‌بندی

در اینجا می‌توان، تعاریف سیاست را که تاکنون در بوته نقد قرار دادیم در چهار رده خلاصه کرد:

۱. تعاریفی که سیاست را به معنی دولت که نوعی جامعه کامل است می‌گرفتند.
۲. تعاریفی که سیاست را به معنی حکومت که نوعی از نهادهای رسمی و اجتماعی است می‌دانستند.
۳. تعاریفی که سیاست را به معنی قدرت مطلق اعم از حکومتی یا غیرحکومتی و نهادی یا غیرنهادی مطرح می‌کردند.
۴. تعاریفی که سیاست را نوعی رفتار معرفی می‌نمودند.

نقد مشترک تعاریف قدرت محور

اکنون از زاویه دیگری به بررسی تعاریف قدرت محور می‌پردازیم. نخست باید ببینیم قدرت چیست؟ و سپس باید سیاست را با قدرت مقایسه کنیم تا معلوم شود آیا سیاست همان

قدرت است یا اعمّ یا اخصّ از قدرت است و یا اصولاً سیاست و قدرت تفاوت ذاتی دارند هرچند که در خارج ملازم و همراه هم خواهند بود و با هم تأثیر و تأثر و روابط متقابل دارند. در این مورد کسانی مثل راسل قدرت را، به معنی «پدید آوردن آثار مطلوب»^۱ تعریف می‌کند اولاً به خود این تعریف انتقاد داریم که نمی‌تواند تعریف دقیقی از قدرت باشد زیرا، قدرت منشاء پدید آوردن آثار مطلوب می‌شود و پدید آوردن آثار مطلوب اثر قدرت است نه خود قدرت. هرکسی قادر نیست هر اثر مطلوبی را پدید آورد؛ بلکه هر اثر مطلوب را تنها کسی می‌تواند پدید آورد که قدرت انجام آن را داشته باشد.

ثانیاً انتقاد اساسی این است که در «تعاریف قدرت محور، سیاست را با قدرت یکی دانسته‌اند، و آن را به قدرت تعریف کرده‌اند، در صورتی که قدرت مطلق، ارتباط ویژه‌ای با سیاست و علوم سیاسی ندارد؛ بلکه، قدرت چهره‌های مختلفی دارد مثل: قدرت نظامی، قدرت اقتصادی، قدرت هنری و در کنار آنها قدرت سیاسی و... که همگی آنها چهره‌های مختلف قدرند و لازم است این قدرتها و این مفاهیم قدرتی را از هم تفکیک کنیم.

فی‌المثل، قدرت نظامی در دانستن فنون جنگی، در اختیار داشتن ابزار و ادوات پیکار، داشتن تخصص و آگاهی کافی از طرز کار و بکارگرفتن آنها، داشتن ایمان و اعتقاد و روحیه جانبازی خلاصه می‌شود و اثر مطلوب آن پیروزی بر دشمن خواهد بود.

قدرت هنری عبارتست از آن ذوق خاص هنری و باریک‌بینی‌ها و ریزه‌کاریها و حساسیت و توجه روی دقائق و... و اثر مطلوب آن پدید آوردن تابلوهای زیبا و یا کارهای هنری دیگر است.

قدرت اقتصادی به معنی در اختیار داشتن مواد خام، اطلاع و تخصص در زمینه رموز و فنون تولید، عشق و ایمان به کار و تلاش، اطلاع کافی از اوضاع اقتصادی عمومی دنیا و در اختیار داشتن ابزار تولید و نیروی کار در حد کافی است و اثر مطلوب آن عبارتست از تأمین رفاه عمومی، بالا رفتن رشد اقتصادی، رفع فقر و بیکاری و تأمین نیازمندیهای زندگی همه



۱. پرترا ندراسل، قدرت، ترجمه نجف دریابندری، ص ۵۵

اینها و شکل‌های دیگری غیر از اینها همگی قدرت هستند و قدرتهای انسانی و اجتماعی هستند؛ ولی، هیچیک از اینها قدرت سیاسی نیست.

البته، باید توجه کنیم که شکل‌های مختلف قدرت، نظامی، اقتصادی، هنری، سیاسی و غیره در یکدیگر تأثیر و تأثر دارند. فی‌المثل، قدرتهای نظامی، اقتصادی و هنری در قدرت سیاسی تأثیر و تأثر دارند هم می‌توانند منشاء ضعف و قوت قدرت سیاسی یک دولت شوند و هم خود این قدرتها تحت تأثیر قدرت سیاسی قرار می‌گیرند؛ ولی، مسلماً حقایقی جداگانه‌اند، هر یک آثار ویژه و با هم تفاوت روشن دارند.

بنابراین، نمی‌توانیم سیاست را به معنی قدرت مطلق بگیریم یا محور علم سیاست را قدرت به طور مطلق معنا کنیم. چرا که در این صورت، نتوانسته‌ایم علم سیاست را از علوم اجتماعی دیگر دقیقاً جدا کنیم و شاید ملاحظه این معنا کسانى را واداشته که با لفظ آمریت از آن یاد کنند و پیداست که آمریت مظهر نوع خاصی از قدرت است؛ ولی، بعضی حتی آمریت را نیز قید می‌زنند و ارسطو آمریت رهبری سیاسی را از اشکال دیگر آمریت مثل آمریت ارباب آمریت شوهر بر زن، آمریت والدین بر فرزندان متمایز می‌سازد و دیگران نیز آگاهانه یا ناخودآگاه، معمولاً قیدی همراه آن می‌آورند مثل قدرت سیاسی و...

بنابراین، باید دید قدرت سیاسی، در کنار انواع و اشکال دیگر قدرت، چگونه قدرتی است و سیاست با کدام چهره از قدرت ارتباط مستقیم دارد. به نظر می‌رسد قدرت سیاسی شکل خاصی از قدرت است که از آن می‌توان با واژه «نفوذ» تعبیر نمود، آری نفوذ در دیگران است که ایجاد وحدت تصمیم‌گیری و تشکیل جمعیت و همسویی و همصدایی و هماهنگی و همنوایی و بهم پیوستن و یکپارچه شدن افراد مختلف را به دنبال دارد و در واقع، اینها و امثال اینها آثار مطلوب قدرت سیاسی هستند. بدیهی است چنین قدرت سیاسی یا چنین نفوذی بر اساس عوامل بسیار پیچیده رفتاری، روانی، اقتصادی، اجتماعی، اعتقادی، شخصیتی و حتی خصوصیات ظاهری و جسمی به وجود می‌آید و به طور کلی می‌توان گفت یا زاییده عشق است یا خوف و در هر حال، منشاء آثار مطلوب اجتماعی مثل وحدت و اتحاد و همبستگی و همزیستی اعضا جامعه نیز می‌شود.

در اینجا ممکن است گفته شود که این شکل قدرت و آثار آن؛ یعنی، وحدت، اتحاد و هماهنگی در بعد اقتصادی و نظامی نیز وجود دارد و برنامه ریزی واحدی مناسب با هر یک از آن دو، از منشاء واحدی صادر می شود و در معرض اجراء قرار می گیرد.

در پاسخ باید بگوییم چنین قدرتی گرچه در زمینه اقتصادی یا نظامی هم اعمال شود، قدرت سیاسی خواهد بود و به اصطلاح باید بگوییم حیثیت ها فرق می کنند؛ چرا که، این شکل از قدرت؛ یعنی، نفوذ، اگر در بعد اقتصادی یا نظامی هم اعمال شود، باز هم یک هدف سیاسی را دنبال می کند و به منظور ایجاد وحدت و همسویی و هماهنگی است و از این روست که ما از آن با عنوان «سیاست اقتصادی» یا «سیاست نظامی» یاد می کنیم و مفهوم این سخن آنست که قدرت سیاسی، «قدرت اقتصادی» و «قدرت نظامی» را مهار و کنترل می کند و در اختیار خود در می آورد و در مسیر اهداف خود قرارشان می دهد و به کارشان می گیرد.

بنابراین، از میان چهار نوع تعاریف سیاست؛ یعنی، تعاریف دولت محور، تعاریف حکومت محور، تعاریف قدرت محور و تعاریف رفتارگرا، نوع چهارم را می پذیریم و سیاست را با نوعی رفتار انسانی و اجتماعی تطبیق می کنیم؛ هرچند که در این زمینه نیز در تشخیص مصداق و نوع رفتاری که سیاست نام دارد با کسانی مثل دیوید استون که سیاست را به توزیع حاکمانه یا الزام آور ارزشها معرفی کرده بود موافق نیستیم؛ زیرا چنانکه گذشت تعریف وی خالی از اشکال نیست و به طور کلی می توان گفت: «سیاست اعمال نفوذ به منظور تأمین اهداف اجتماعی است».

